ساختار، ساختارگرایی، ساختارشکنی، پساساختارگرایی

نویسنده : محمد الیاس قنبری

کیان کیانی

www.kiankiani.com

موضـوع : نگاهی به مفاهیم ساختارگرایی، پساساختارگرایی و گفتمان

ساختار، ساختارگرایی، ساختارشکنی، پساساختارگرایی

ساختارگرایی، آیین فکری مهمی است که در نیمه دوم قرن بیستم در قلمرو فلسفه و علوم انسانی پدید آمد و سرچشمه تاثیرات فراوانی شد. این آیین، از دهه ۱۹۵۰ بطور عمده در فرانسه بسط یافت و تا دو دهه بعد در میان پژوهشگران و دانشگاهیان اروپایی و امریکایی اعتبار بسیار کسب کرد و در مردم‌شناسی، فلسفه، زیبایی‌شناسی، نقد ادبی، روان‌کاوی و حتی پژوهش‌های سیاسی بسیار راه‌گشا بود. ساختارگرایی در مطالعات فرهنگی نیز رویکردی غالب محسوب می‌شود. آثار رولان بارت با بررسی مقولات فرهنگی به مثابه اجزای یک نظام نشانه‌ای شاید در این زمینه پیشتاز بوده است.

همه ساختارگرایان از این بینش آغاز کرده‌اند که پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی، رویدادهایی واجد معنا هستند و در نتیجه دلالت‌های آنها باید در مرکز پژوهش، قرار گیرد. از این‌رو در تحلیل ساختاری بر مجموعه مناسبات میان اجزای ساختار در هر پدیدار تاکید می‌شود. با شناخت این مناسبات درون ساختاری است که یک پدیدار، معنا می‌یابد. ساختارگرایی، از نظام نشانه‌ای زبان آغاز می‌کند اما فرهنگ نیز می‌تواند به مثابه دستگاهی سرشار از نشانه‌ها مورد تحلیل ساختاری واقع شود. ساختارگرایی برای تحلیل هر پدیده فرهنگی و اجتماعی پیشنهاد می‌کند که نخست، تفاوت‌های درونی و صوری میان اجزای یک پدیده را که موجب ایجاد اشکال متفاوت آن پدیده از نظر معناهای فرهنگی می‌شود را بررسی کنیم. عناصر فرهنگی بخودی‌خود از الگوهایی ساختاری شکل یافته‌اند و ظاهری بی‌معنا دارند و تنها بررسی مناسبات، تفاوت‌ها و تقابل‌هاست که به آنها معنا می‌بخشد. در این مقاله سعی می‌شود که مفاهیم ساختار و ساختارگرایی با بررسی ریشه آنها در زبان‌شناسی سوسوری تبیین شوند. گسترش و رشد این رویکرد در سایر مکاتب فکری از جمله مطالعات فرهنگی نشان داده شود و سرانجام با طرح ایرادات تفکر ساختارگرایی نشان داده شود که چطور ساختارگرایی از مرکزیت خارج شده و نظریه‌های دیگری از جمله نظریه گفتمان فوکو جایگزین آن می‌شود.

ساختار چیست؟

درک بینش ساختارگرا پیچیده نیست. اگر به خانه خود نگاه کنیم متوجه اجزایی می‌شویم که در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و این اجزا با درکنار هم قرار گرفتن، کلیتی معنادار به نام خانه را ساخته‌اند. ترتیب قرار گرفتن اتاق‌ها و نحوه چیدمان میز ناهارخوری و مبل و صندلی‌ها و رنگ پرده‌ها می‌تواند در یک خانه صورت‌های متفاوتی ایجاد کند ولی همواره آن چیزی که ثابت است خود ساخت خانه است که معنا و مفهوم خود را حفظ می‌کند. اگر به یک وبلاگ نگاه کنید عناصری چون صفحه اصلی، نوشته‌ها، بخش نظرات و عکس نویسنده را مشاهده می‌کنید که در کنار هم ساختاری به نام وبلاگ را شکل داده‌اند این عناصر، در وبلاگ‌های دیگر ممکن است حذف شوند،زیاد شوند، رنگ دیگری پیدا کنند و چیدمان متفاوتی بگیرند اما باز با همه این پویایی‌ها، شالوده و اساس ساختاری وبلاگ باقی می‌ماند. در این صورت بینشی که ما نسبت به خانه خود و یا محیط یک وبلاگ داریم بینشی ساختگراست. می‌توان در اینجا رویکرد گشتالتی در روان‌شناسی را یادآور شد که بر آن است که نمی‌توان یک کل را به اجزایش تقلیل داد و کل زیستی جداگانه از اجزایش دارد و در واقع خواص کل است که رفتار و موقعیت اجزا را شکل می‌دهد.

با سیری در آن دسته از متون علمی و فلسفی که خود ساختارگرا بوده‌اند و یا به ساختارگرایی پرداخته‌اند می‌توان این تعریف جامع و مانع را از مفهوم ساخت استنباط کرد :

"ساخت : شبکه روابط عناصر یک نظام در رابطه متقابل با یکدیگر است که این روابط می‌تواند طبق قواعد همنشینی و جانشینی صورت‌های جدید و گوناگونی به خود بگیرد و درعین‌حال کلیت یک ساخت واحد و ثابت را حفظ کند".

ریشه‌های تفکر ساختی را می‌توان در آرای متفکران متقدمی چون لایبنیتس و حتی رواقیون یونان ردیابی کرد اما در حقیقت حدود یک قرن پیش با انتشار کتاب دوره زبان‌شناسی عمومی فردینان دوسوسور در ژنو بود که تفکر ساخت‌گرا شکلی دقیق و منظم به خود گرفت و بارور شد.

زبان به مثابه نظامی ساختاری

زبان‌شناسی را غالبا جزئی از علم نشانه‌شناسی تلقی می‌کنند زیرا زبان را تنها یکی از انواع نظام‌های نشانه‌ای می‌دانند. اما در واقع زبان، عام‌ترین نظام است و همه نظام‌های دیگر از جمله نشانه‌شناسی جزئی از نظام زبان‌شناسی محسوب می‌شوند. زبان، قبل از همه‌چیز وجود دارد و ما اصلا بدون کلمات قادر به اندیشه نیستیم.

تا قبل از سوسور، مطالعات زبان‌شناسی، آواها، ریشه کلمات، دستور زبان و تحولات تاریخی زبان را بررسی می‌کرد و وجهه‌ای در زمانی، تاریخی و دینامیک داشت ولی سوسور، مطالعات زبان‌شناسی را معطوف به بررسی ساختار زبان کرد. یعنی کندوکاو ساختار زبان با وضعیتی که در همین لحظه دارد و بررسی عناصر تشکیل دهنده زبان و روابط میان آنها که منجر به کشف قواعد ثابت و دائمی در روابط میان این عناصر می‌شود. البته سوسور مخالف بررسی تاریخی زبان نیست ولی معتقد است که بررسی تاریخی معتبر، به معنی بررسی روندی است که زبان در فاصله دو مقطع بررسی ایستا طی می‌کند. در غیر این صورت، بررسی تاریخی، چیز زیادی به ما نمی‌گوید. بررسی اجزا و روابط عناصر ساختی زبان، ما را به یاد دورکیم می‌اندازد که اصرار داشت با دنبال کردن تاریخ یک پدیده نمی‌توانیم سازوکارش را درک کنیم و برای شناخت جامعه، ناگزیر باید اجزا و مناسبات میان آن اجزا را کشف کنیم.

اجزای نظام نشانه‌ای زبان، نشانه‌ها هستند. بطور مثال، نامی بعنوان درخت در ذهن ما وجود دارد و ما در ذهن خود صوتی را هم می‌توانیم از آن نام تصور کنیم (derakht) که می‌تواند از حنجره خارج شود. سوسور این نام را (تصور صوتی) می‌نامد. این تصور صوتی در ذهن ما دالی است که اشاره می‌کند به یک مفهوم ذهنی دیگر که همان مفهوم ذهنی درخت است . این مفهوم ذهنی مدلول نامیده می‌شود. باید توجه کرد که واژه‌ها مانند برچسب به مفاهیم نچسبیده‌اند و رابطه آنها یک رابطه اختیاری و قراردادی است. به بیان دیگر رابطه میان دال و مدلول یک رابطه ضروری و الزامی نیست و مثلا می‌توان تصور کرد قراردادی را که در آن از این به بعد، سگ را درخت صدا بزنیم. برای درک بهتر ضروری نبودن رابطه دال و مدلول می‌توان به تفاوت دال‌ها در زبان‌های مختلف اشاره کرد. در زبان فارسی واژه "درخت" به مفهوم درخت اشاره می‌کند ولی در زبان عربی، واژه "شجر" دال بر مدلول درخت است. پس

رابطه دال و مدلول، رابطه‌ای اختیاری و غیرضروری است. البته باید توجه کرد که رابطه دال و مدلول در یک بستر فرهنگی خاص، پس از استعمال، به رابطه‌ای تثبیت شده تبدیل می‌شود که نمی‌توان به سادگی آن را از میان برد. زبان‌شناسی ساختاری سوسور، جدایی واژه و مفهوم مورد نظر آن واژه را کاملا نمایان می‌کند و دو مفهوم دال و مدلول را طرح می‌کند. دال : صورت، تصویر و یا آوایی است که به مفهوم یا معنایی به نام مدلول اشاره می‌کند. بطور مثال کلمه "سگ" در شکل ذاتی خود تنها یک کلمه دو حرفی است که با خواندن آواهای آن، صدایی از حنجره خارج می‌شود. این عنصر، بدون مدلول بی‌معناست و مدلول آن همان مفهومی است که از یک موجود پشمالوی واق واقو در ذهن ما ایجاد می‌شود. مفهوم این موجود پشمالو و پرجنب‌وجوش را نیز بدون صدا نمی‌توان بیان کرد و مفهوم ذهنی سگ نیز تنها به وسیله همان واژه (و صدایی که آن واژه تولید می‌کند)، تبدیل به نشانه‌ای معنادار برای بیان و کاربرد در نظام زبان می‌شود دال و مدلول در کنار هم معنادار می‌شوند. باید دقت کرد که دال (تصویر، صورت) و مدلول (معنا، مفهوم) هر دو مقولاتی ذهنی هستند و به نظام زبان تعلق دارند و نشانه، رابطه دال و مدلول در ذهن است. در عالم واقع، درخت تنها یک شی عمودی با تنه قهوه‌ای رنگ با برگ‌های انبوه سبزرنگ است که انواع و اقسام مختلفی نیز دارد : (درخت سیب، درخت کاج، درخت چنار) اما این اشیا عمودی سبز و قهوه‌ای در عالم خارج گرچه شکل‌ها و انواع مختلفی نیز دارند ولی همگی در مفهومی به نام "درخت" مشترکند. این مفهوم، مدلولی است که واژه درخت دال آن است. واژه درخت بر مفهوم درخت دلالت می‌کند و مفهوم درخت هم از درخت‌های عالم واقع خبر می‌دهد. در واقع می‌توان گفت که مدلول، واسطه میان دال و اشیا خارجی است. البته بسیاری از مفاهیم هستند که ما به ازایی در عالم واقع ندارند. این مفاهیم، مفاهیمی انتزاعی و کاملا ذهنی هستند. بطور مثال، واژه (freedom) ، دالی است که مدلول آن مفهوم آزادی است اما مفهوم آزادی مانند مفهوم درخت معادلی مادی و قابل مشاهده در عالم واقع ندارد. در ضمن جا دارد که این نکته نیز ذکر شود که نوع خاصی از رابطه نشانه‌ای نیز وجود دارد که در آن دال و مدلول پیوندی ضروری می‌یابند. ترازو، نماد مفهوم عدالت است و رابطه نمادین میان دال ترازو و مدلول "عدالت" رابطه‌ای ناگسستنی می‌نماید. روابط نشانه‌ها، انواع دیگری نیز دارد چون : رابطه علی و رابطه شباهت (تداعی).

فرایند زبان، از رابطه میان واحدهای زبانی ساخت می‌یابد. عناصر، در محور افقی در کنار یکدیگر، همنشین می‌شوند و کلمات و جملات معنی‌دار تولید می‌کنند. بعنوان مثال : سه حرف (گ) (ج) و (ن) در ترکیب‌های مختلفی با هم همنشین می‌شوند که دو ترکیب آن، یعنی "گنج" و "جنگ" معنی‌دار است. (آمد) و (م) در محور افقی همنشین هم می‌شوند و جمله معنی‌دار "آمدم" را تولید می‌کند اما در همین جمله "آمدم" (ی) می‌تواند در محور عمودی، جانشین (م) شود و ترکیب جدید "آمدی" را تولید کند. در فرایند زبانی، کلمات متفاوت جانشین هم می‌شوند.

اینجاست که سوسور، جمله مهم خود را بیان می‌کند که : " در زبان، تنها چیزی که وجود دارد، تفاوت است ". این جمله بدین معنی است که تولید معنا در قالب گفتار و نوشتار، چیزی نیست جز، تغییر و جابجایی مداوم حروف و کلمات مختلف در بستر ثابت ساختارهای زبانی.

گسترش رویکرد ساختارگرایانه

به نظر می‌رسد، این جمله سوسور در کتاب زبان‌شناسی عمومی، که "در زبان، تنها تفاوت وجود دارد"، همان نقطه اتکایی را ایجاد کرد که ارشمیدس به دنبالش بود تا دنیا را بر آن بنا کند و نفوذ و مقاومت زیاد ساختارگرایی، ریشه در قوت و استحکام این نقطه محوری نظریه زبان‌شناسی ساختاری سوسور دارد. با بررسی میزان نفوذ ساختارگرایی می‌توان، تصویری کلی‌تر و کل‌نگرتر از این رهیافت به دست آورد.

تفکر ساخت‌گرایانه به زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی محدود نماند. این رویکرد در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قوت گرفت و به همه‌جا سرایت کرد. فلسفه، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، نقد ادبی، مطالعات فرهنگی، روانکاوی، فلسفه علم و تاریخ و سایر رشته‌ها هرکدام به نحوی از ساختارگرایی تاثیر پذیرفتند و درون خود نظریه‌هایی مبتنی بر دیدگاه ساختارگرا را پرورش دادند و همچنین این رشته‌های علمی نیز متقابلا بر ساختارگرایی تاثیراتی گذاشتند و با برقراری روابط بینامتنی، این تحولات را به یکدیگر اشاعه دادند. لاکان در حوزه روانکاوی فرویدی ساختارگرایی را بسط می‌دهد. لوی اشتراوس با همین دیدگاه، در انسان‌شناسی دست به کشف ساختار ناپیدای نظام‌های خویشاوندی در جوامعه قبیله‌ای می‌زند. رولان بارت در نشانه‌شناسی و اسطوره‌شناسی با همین رویکرد، دست به تحلیل می‌زند. بطور مثال بارت تصاویری را تحلیل می‌کندکه معتقد است به شکلی موذیانه و به قصد اسطوره‌سازی سعی در القای

مفاهیم ایدئولوژیک طبقات حاکم را دارند. بارت با فرارفتن از سطح ظاهر به عمق ساختار سعی در برداشتن نقاب از ساختار اسطوره‌های مصنوعی می‌کند به واقع بارت روابط ساختاری را اموری طبیعی و مسلم تلقی نمی‌کرد و بر آن بود که انگیزش در ساخت آنها دخالت می‌کند و شاید به خاطر همین ایده بود که در آثار متاخرش به پساساختارگرایی نزدیک می‌شود. اسطوره‌شناسی‌های بارت را می‌توان یکی از ریشه‌های مطالعات فرهنگی دانست. چرا که وی با بررسی نشانه‌شناسانه زندگی روزمره و پدیده‌های به ظاهر پیش پا افتاده فرهنگی معنادار بودن و امکان تفسیر و تحلیل در حوزه فرهنگ را نمایان کرد. با رویکرد ساختارگرایانه می‌توان همه‌چیز را تحلیل کرد. رولان بارت حتی از ساختار غذاها و نحوه غذا خوردن‌ها سخن می‌گوید. می‌توان با همین نگاه نشان داد که غذاهای ایرانی ساختی مبتنی بر برنج و خورشت دارند و با تغییر خورشت‌هاست که غذای متفاوتی ایجاد می‌شود ولی ساختار غذای ایرانی به قوت خود باقی می‌ماند. می‌توان با بررسی فیلم‌های هندی، دریافت که ساختار کلی این فیلم‌ها بر سه عنصر زن، قهرمان و ضد قهرمان شکل می‌گیرد و این همه فیلم‌های مختلف همگی ساختاری یکسان دارند.

ساختارگرایی هم به مثابه یک دیدگاه کل‌نگرانه و هم به مثابه یک روش، چند دهه یکه‌تاز دنیای اندیشه بود و در همه‌جا سلطه خود را پهن کرده بود. بطور مثال در علوم اجتماعی کارکردگرایی نیز ملقب به کارکردگرایی ساختاری شد و جالب‌تر اینکه تضادگرایان و تحول‌خواهان مارکسیست نیز که درست در نقطه مقابل اندیشه محافظه‌کارانه کارکردگرایی و ساختارگرایی قرار دارند، مارکسیسم ساختارگرا را تاسیس نمودند. دو مفهوم ساختار (که نقش تعیین کننده دارد) و اجزای متغیر، به نوعی تداعی کننده مفهوم زیربنا و روبنای مارکس است. با این تفاوت که مارکس به دنبال بر هم زدن سلطه زیربناست ولی ساختارگرایی بر آن است که بدون ساختار، همه‌چیز از بین خواهد رفت و اصل و بنیان همه‌چیز مبتنی بر ساخت آن است نه بر اجزایی که طبق قواعد ساخت، تغییر می‌کنند.

ایرادات تفکر ساختارگرا

اگر با زیربنای اندیشه ساختارگرایی آشنا باشیم (و متوجه باشیم که ساختارگرایی رویکردی محافظه‌کار و روشی غیر تاریخی دارد) حتما باید برای‌مان

این سوال ایجاد شود که چگونه افرادی چون آلتوسر امکان پیوند ساختارگرایی و مارکسیسم را فراهم آوردند؟ به بیان یان کرایب : اگر قائل به ساختارگرایی باشیم و آنگونه که ساختارگرایی (سوسوری) می‌گوید اجزای روبنایی را متعین از ساختارها تلقی کنیم، چگونه می‌توانیم مدعی تغییر ساختارها باشیم؟ آلتوسر تاثیرپذیری از ساختارگرایی فرانسوی را انکار می‌کند و همچنین خود را مفسر و اصلاح‌گر نظریات مارکس نمی‌داند و معتقد است که بدون اینکه بر مارکسیسم ناب چیزی بیفزاید و یا چیزی از آن بکاهد فقط، آن را بازخوانی کرده است و نظریات او چیزی نیست جز همان نظریات واقعی خود مارکس ولی به نظر می‌رسد تلاش او نیز نتوانست مشکلات نظریه مارکسیستی را حل کند و مارکسیسم را از بحران نظری خارج کند.

البته به نظر من، یان کرایب شناخت کافی از آرای سوسور نداشته است زیرا (در کتاب نظریه‌های اجتماعی مدرن) بی‌جهت، ساختارگرایی را متهم به عدم توانایی در بررسی تغییرات می‌کند درحالی‌که نظر سوسور را در مورد بررسی در زمانی (تاریخی) ساختار زبانی مشاهده کردیم. همچنین یان کرایب در معرفی دال و مدلول سوسوری، عنصر مادی و خارجی را بعنوان مدلول مطرح می‌کند درحالی‌که این تعریف از مدلول به هیچ وجه با نظریات سوسور تطابق ندارد.

رویکرد ساختگرایانه با تاکید بیش از حدی که بر ساختارها و عمق نظام می‌کند ممکن است از ظاهر و اتفاقات مهمی که در سطح روبنایی نظام می‌افتد غفلت کند و منجر به نوعی تقلیل‌گرایی و ساده‌انگاری و توهم درک کامل حقیقت (از ابتدا تا انتهای تاریخ) شود. تقلیل‌گرایی و توهمی که شاید مارکس با تمرکز بیش از حد بر زیربنا و غفلت از اتفاقاتی که در روبنای ایدئولوژیک جامعه رخ می‌دهد دچارش شده بود.

همچنین ساختارگرایی در شکل افراطی خود منجر به مرگ سوژه می‌شود و انسان را چونان عروسک خیمه‌شب‌بازی تسلیم اراده ساختارهای بنیادی افکار تلقی می‌کند. این ایرادات و مشکلات و تعارضاتی که بعدها در اثر ترکیب ساختارگرایی با سایر اندیشه‌ها نمایان شد منجر به ظهور پساساختارگرایی و به حاشیه رفتن ساختارگرایی شد. اما تاثیر ساختارگرایی به قدری ریشه‌دار بود که هنوز می‌توان بقایای آن را در همه جا حس کرد و اگرچه شاید در حوزه نظریه نقش دیدگاه ساختارگرایانه، شاید امروز کمرنگ‌تر شده باشد ولی در حوزه روش هنوز تحلیل مبتنی بر ساخت راهگشاست.

ساختارگرایی به مثابه روش

ساختارگرایی به مثابه یک روش، به ما یک امکان می‌دهد. اینکه واقعیت‌های نامحدود اطراف خود را طبقه‌بندی کنیم و بطور مثال هزاران فیلم سینمایی متفاوت را در قالب یک ژانر هنری به نام سینمای وسترن بگنجانیم. در روان‌شناسی گشتالتی هم بر این معنا تاکید می‌شود که ادراک انسانی نمی‌تواند به اجزای متکثر و مجزا تعلق گیرد بلکه ذهن برای ادراک و اجتناب از آشفتگی همواره در حال دسته‌بندی مقولات و طبقه‌بندی آنهاست.

آیا ساختارگرایی یک پارادایم است؟

دیدگاه ساختارگرایانه به قدری عام و فرانگر است که نمی‌توان از آن به سادگی مرکزیت‌زدایی کرد. همین عام بودن و فرانگر بودن ساختارگرایی است که آن را از حد و اندازه یک نظریه خارج می‌کند و می‌تواند آن را به مثابه یک پارادایم مطرح کند. پاردایمی که دیدگاهی کلی برای چارچوب بخشیدن به نظریات علمی فراهم می‌کند و مفروضات و مفاهیم خاص خود را دارد و به مانند سایر پاردایم‌ها در درون خود نظریه‌های گوناگونی را از رشته‌های مختلف علمی تاسیس می‌کند. پارادیم‌ها به گفته کوهن با روابطی که میان اجزای آنها وجود دارد کلیت همبسته‌ای را شکل می‌دهند درست مانند آنچه سوسور آن را خود ارجاعی نظام زبان می‌خواند.

ساختارگرایی جدا از اینکه خود می‌تواند به مثابه رویکرد پارادایمی مطرح باشد آنجا که از ساخت سخن می‌گوید ساخت را نیز بعنوان مقوله‌ای تعریف می‌کند که خصلتی پارادایمی دارد. یعنی با پارادایم ساختارگرایی به دنبال کشف ساخت‌هایی است که خود خصلتی پاردایم‌گونه دارد و من فکر می‌کنم اینجا به تناقضی بر می‌خوریم که ساختارگرایی از حل آن عاجز است. آیا با بررسی نظام‌های متفاوت و با روشی استقرائی کشف کرده‌ایم که در عمق هر نظامی یک ساختار نسبتا ثابت وجود دارد و یا اینکه از همان اول عینک ساختارگرایی به چشم زده‌ایم و همه‌چیز را ساختمند دیده‌ایم؟ شاید تصور کنیم که همین تناقضات است که ساختارگرایی را طبق فرایندی که کوهن انقلاب‌های علمی می‌نامید از مرکزیت خارج می‌کند و پارادایم غالب را از ساختارگرایی به ساختارشکنی و هرج‌ومرج پست‌مدرنیسم منتقل می‌کند.

اما نکته جالب اینجاست که نام کتاب کوهن "ساختار انقلاب‌های علمی" است بدین معنی که جابجایی پارادایم‌ها نیز خود فرایندی ساختارمند است درنتیجه اگر قائل به نظریه پارادایمی کوهن در دگرگونی نظام‌های معرفتی انسان باشیم و اگر ساختارگرایی را یکی از این نظام‌های معرفتی (که بسیار غالب و پر نفوذ نیز بوده است) بدانیم ساختار انقلاب‌های علمی او در مورد ساختارگرایی نقض غرض خواهد بود زیرا نمی‌توان با نظریه کوهن (که خود رویکردی ساختارگراست) از ساختارگرایی مرکزیت‌زدایی نمود. درست همان‌طورکه با رویکردی پوزیتیویستی (مبتنی بر مشاهده و استقرا و تعمیم) نمی‌توان با پوزیتیویسم مبارزه کرد. توماس کوهن گرچه خود را دشمن رویکرد پوزیتیویستی به علوم می‌داند و سعی در ابطال آن دارد ولی خودش با مشاهده و استقرا و تعمیم پی به وجود ساختارهای مشابهی در انقلاب‌های علمی می‌برد. به سخن دیگر می‌توان گفت که هر پارادایمی که قصد جایگزین کردن طرح جدیدی به جای ساختارگرایی را داشته باشد نباید خود واجد ساختار باشد. از این‌رو نمی‌توان ساختارگرایی را بعنوان یک پارادایم درک کرد بلکه ساختارگرایی چیزی فراتر از یک پارادایم است و به همین دلیل است که رگه‌هایی از تفکر ساختی در سراسر تاریخ اندیشه قابل ردگیری است. ساختارگرایی همواره بدون رقیب در طول تاریخ حضور داشته است درحالی‌که پارادایم‌ها همواره پارادایم رقیبی دیگر بوده‌اند. اما اگر تفکر ساختاری یک پارادایم نیست پس چیست؟

ساختارشکنی، پساساختارگرایی و ظهور مفهوم گفتمان

فوکو مطمئنا به محدودیت‌های ساختارگرایی افراطی که ساختارها را وجودی ثابت و طبیعی تلقی می‌کند واقف است. ساختارها ثابت نیستند و در طول زمان تغییر می‌کنند و اصولا هیچگونه ضرورت و اجباری در صورت و محتوای ساختار وجود ندارد و به قول دریدا همواره ساختارها به خود خیانت می‌کنند و خود را در هم می‌شکنند و ساختارشکنی دریدایی درست مانند اسطوره‌زدایی بارتی می‌تواند پوچی و تصنعی بودن ساختارها را رسوا کند. همین‌طور فوکو درک می‌کند که نمی‌توان از تفکر ساختاری بعنوان مفهوم کوهنی پارادایم دفاع کرد. اینجاست که فوکو با هوشمندی تمام و برخلاف کوهن (که قائل به تکامل خطی تاریخ اندیشه‌هاست) مفهوم گسست را مطرح می‌کند و تغییرات تاریخ را به دست حوادث و احتمالات می‌سپارد زیرا تنها مقوله‌ای که

ساخت‌پذیر نیست همین حوادث و احتمالات است. دقت کنید که فرایند ساختارشکنی (و شکل‌گیری ساختار جدید) نمی‌تواند خود مقوله‌ای ساختاری باشد زیرا نمی‌توانیم در آن واحد هم هم ساختارگرا باشیم و هم ساختارشکن. درنتیجه ریشه مفهوم گفتمان، و نظریه گفتمان فوکویی (و بعدها نظریه گفتمان لاکلاو و موفه) را نیز باید در ساختارگرایی جستجو کرد. با این تفاوت که گفتمان‌ها انعطاف و سیالیت بیشتری دارند. نظریه گفتمان بر آن است که پدیده‌ها تنها از غالب گفتمان است که معنا می‌یابند.گفتمان‌ها نظام‌های نشانه‌ای هستند که با ایجاد سلطه هژمونیک، همان کارکردی را ایفا می‌کنند که اسطوره‌ها در زمان قدیم انجام می‌داده‌اند یعنی گفتمان‌ها و اسطوره‌ها هردو وسیله‌ای برای هویت‌یابی و سازماندهی جامعه هستند. گفتمان‌ها همان چیزی هستند که بارت آنها را اسطوره‌های معاصر می‌داند اسطوره‌هایی که باید آنها را زدود.

فوکو هم از محدودیت‌های ساختارگرایی افراطی فرار می‌کند و هم بدون اینکه دوباره در دام ساختارگرایی بیفتد تبیین جامع‌تری از مفاهیم ساختارگرایی و ساختارشکنی و حرکت تاریخ از خلال این دو مفهوم ارائه می‌کند. به زعم فوکو هیچ معرفت معتبر و حقیقت نابی وجود ندارد و تنها حوادثی پراکنده منجر به شکل‌گیری یک نظام حقیقت جدید و آغاز یک دوره تاریخی می‌شود که باید با دیرینه‌شناسی آنها را جستجو کرد. دوران رنسانس و کلاسیک و مدرن هرکدام نظام حقیقت خود را شکل می‌دهند و به همین ترتیب پیدایش متفکران پست مدرنی چون خود فوکو را نیز باید معلول قضا و قدر دانست. گرچه فوکو با بیان تصادفی بودن تاریخ و برساخته شدن حقیقت در هر دوره تاریخی به نوعی نسبی‌گرایی و شکاکیت پسامدرن می‌رسد ولی هنگامی که به تبارشناسی و بررسی روابط میان نهادها و گفتمان‌ها می‌پردازد قائل به نوعی نظم و ساختار در تولید گفتمان‌ها می‌شود که او را از پساساختارگرا بودن مبرا می‌دارد. گذر کردن فوکو از ساختارگرایی لزوما به معنی ورود به پساساختارگرایی نیست و در صورتی می‌توان نسبت فوکو با پساساختارگرایی را درک کرد که تعریف روشنی از پساساختارگرایی ارائه شود. به نظر می‌رسد فوکو این مفاهیم را دور می‌زند و فراتر می‌رود و بازی را از اصل عوض می‌کند و طرح دیگری در می‌اندازد.

منابع :

۱ـ از مدرنیسم تا پست مدرنیسم لارنس کهون

۲ـ نظریه اجتماعی مدرن (از پارسونز تا هابرماس) یان کرایب

۳ـ میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک دریفوس و رابینو

۴ـ ساختار و هرمنوتیک بابک احمدی

۵ـ از زبان‌شناسی به ادبیات کوروش صفوی

۶ـ سایت دکتر ناصر فکوهی

۷ـ زمینه روان‌شناسی هیلگارد جلد اول

۸ـ چیستی علم آلن چالمرز

منبع مقاله : سایت جامعه‌شناسی ایران